

بررسی ثبات نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد از منظر نظریه ثبات هژمونیک

محمد اکرم عارفی^{۱*}، تمنا نور^۲

۱- عضو هیئت علمی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان (نویسنده مسئول)

۲- فارغ‌التحصیل ماستری روابط بین‌الملل دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

چکیده

به نظر می‌رسد با استفاده از نظریه‌های سیاست بین‌الملل به‌ویژه نظریه ثبات هژمونیک در قالب نواقح‌گرایی «اربرت گلپین» بتوان ساختار پس از جنگ سرد را ساختار هژمونیک تعریف نمود تا در مرحله بعد با استفاده از آن، رفتار واحدهای اصلی نظام به‌ویژه قدرت برتر هژمون (امریکا) را تبیین کرد. این پژوهش تلاش می‌نماید که تا با استفاده از نظریه ثبات هژمونیک، به این پرسش اصلی که ثبات نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد از منظر نظریه ثبات هژمونیک چگونه می‌باشد؟ پاسخ دهد؛ بنابراین، فرضیه این پژوهش چنین تبیین می‌گردد که به نظر می‌رسد نظم و ثبات نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد را، از منظر نظریه ثبات هژمونیک، بر مبنای نقش محوری ایالات‌متحده امریکا و تمایل این کشور بر مداخله در روند کلی حفظ نظم در نظام بین‌الملل یک، (نظم هژمونیک) تعریف کرد؛ زیرا در این نظم ایالات‌متحده امریکا ضمن برخورداری از موقعیت برتر اقتصادی و منابع غالب مادی و غیر مادی قدرت، دنبال تأمین منافع امنیتی، اقتصادی، ایدئولوژیکی خود بوده و تلاش می‌نماید تا اهداف هژمونیک خود را در قالب ایده طرح و سپس با توجه به بازخورد مثبت و منفی به‌منظور ثبات نظام بین‌المللی عملیاتی سازد.

واژه‌های کلیدی: نظام بین‌الملل، هژمونی، تک‌قطبی، جنگ سرد، نظریه ثبات هژمونیک

مقدمه

ساختار نظام بین‌الملل در دوران جنگ سرد بر مبنای ساختار دوقطبی ایالات متحده آمریکا و شوروی بنا شده بود و تجزیه و تحلیل رویدادهای مهم بین‌المللی نیز بر اساس تعامل و تقابل میان همین دو ابرقدرت امکان‌پذیر بود. شوروی در سراسر جنگ سرد تلاش نمود که موازنه قدرت را در برابر ایالات متحده آمریکا در عرصه نظام بین‌الملل حفظ نماید. رقابت دو ابرقدرت برای کسب نفوذ بیشتر در جهان و رقابت تسلیحاتی تنها بخشی از این فعالیت‌ها بود. هردو ابرقدرت دوران جنگ سرد، با تقسیم جهان به‌ویژه اروپا و عقد پیمان‌های ورشو و ناتو با متحدانشان تلاش‌های را در جهت ایجاد نوعی موازنه در قالب یک نظام دوقطبی می‌نمودند. ولی با سو عملکرد نظام اقتصادی سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی و پیروزی و رشد اقتصاد لیبرالی در سراسر جهان، رهبران شوروی، به بحران سیستماتیک مواجه شده و به دنبال ایجاد تغییرات اساسی در بخش‌های مختلف گردیدند که این تغییرات کم‌کم در کنار دیگر عوامل زمینه‌ساز فروپاشی شوروی و بلوک شرق را در عرصه نظام بین‌الملل فراهم ساخت.

بنابراین پس از فروپاشی ساختار دوقطبی جنگ سرد و شکست اتحاد جماهیر شوروی مباحث فراوانی در مورد ماهیت، ثبات، آینده ساختار نظام بین‌الملل و مدیریت منظم جریان اقتصاد بازار آزاد که مرزهای کشورها را در هم شکستاده بود، در محافل آکادمیک مطرح شده است. تک‌قطبی، نظام سلسله مراتبی، نظام چند قطبی، نظم یا ثبات هژمونیک از جمله مفاهیمی بود که برای تبیین وضعیت موجود و چشم‌انداز نظام بین‌الملل مورد استفاده قرار گرفت. با توجه به ظهور برخی بحران‌ها در عرصه بین‌الملل و تشدید رقابت بین قدرت‌های بزرگ، معلوم نیست که روند تحولات جهانی به‌سوی بی‌ثباتی و بازگشت به جنگ سرد دیگر به پیش می‌رود، یا به‌سوی ثبات بر مبنای یک قدرت هژمون؟ بازیگران اصلی نظام بین‌الملل چه نوع ثباتی را خواهان بوده و متحمل‌تر می‌دانند؟ اگر ثباتی بوجود آید، این ثبات در چهارچوب نظام چند قطبی بیشتر احتمال دارد یا تک‌قطبی از نوع هژمون؟ این هژمون یک کشوری خاصی می‌تواند باشد یا یک بلوک و ائتلاف؟ در یک نظم هژمونیک قدرت هژمون از کدام ابعاد و مصادیق و ابزارهای برای تداوم قدرت هژمونی خود باید برخوردار باشد؟

درواقع پس از جنگ سرد کسی تردید نداشت که آمریکا قدرت مسلط بین‌الملل است ولی سرشت این قدرت و نظام، نظم حاصل از آن، به‌شدت مورد بحث بود. بعضی آمریکا را تک قطب نظام معرفی می‌کردند. عده دیگر آمریکا را هژمون جهانی و بعضی‌ها قائل به افول تدریجی هژمونی آمریکا و سوق

یافتن نظام به طرف چند قطبی بودند و با حادثه یازده سپتامبر و حمله امریکا به عراق بحث امپراتوری بودن امریکا نیز مطرح گردید. تحقیق حاضر در نظر دارد روشن سازد که اگر در دوران پس از جنگ سرد تنها یک قدرت مسلط در سطح بین الملل وجود داشته باشد، چهره‌های گوناگون متصور از این قدرت چه می‌باشد؟ و نظمی که این قدرت ایجاد کرده است چگونه است؟ اگر از منظر نظریه ثبات هژمونیک، به هژمون بودن امریکا بعد جنگ سرد اتفاق نظر وجود داشته باشد، آیا هژمونی می‌تواند عنوان مناسبی برای ایالات متحده امریکا در قرن بیست و یکم باشد؟ آیا امریکا توانسته است که هژمونی خود را مانند دوران پس از جنگ سرد حفظ نماید؟ آیا حملات تروریستی یازده سپتامبر و بروز گروه‌های اسلامگرا و تهدیدات امنیتی شدید بر امریکا و بازیابی قدرت روسیه، توانمندی اقتصادی چین و عدم تسلط و نفوذ امریکا بر قیمت نفت در بازارهای جهانی و سیاست‌های اوپک را می‌توان دوران افول هژمونی امریکا در قالب نظریه ثبات هژمونیک دانست؟ با توجه به طرح مسائل و سؤالات فوق‌الذکر در تحقیق حاضر تلاش می‌شود که ثبات نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد به بررسی گرفته شود.

این پژوهش تلاش می‌نماید که با استفاده از نظریه ثبات هژمونیک به این پرسش اصلی که ثبات نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد از منظر نظریه ثبات هژمونیک چگونه است؟ پاسخ دهد. فرضیه این پژوهش نیز به این امر تأکید دارد که نظم و ثبات نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد را از منظر نظریه ثبات هژمونیک، بر مبنای نقش محوری ایالات متحده امریکا و تمایل این کشور بر مداخله در روند کلی حفظ نظم در نظام بین‌الملل، می‌توان یک "نظم هژمونیک" تعریف کرد؛ زیرا در این نظم ایالات متحده امریکا ضمن برخورداری از موقعیت برتر اقتصادی و منابع غالب مادی و غیر مادی قدرت، دنبال تأمین منافع امنیتی، اقتصادی، ایدئولوژیکی خود بوده و تلاش می‌نماید تا اهداف هژمونیک خود را در قالب ایده طرح و سپس با توجه به بازخورد مثبت و منفی به‌منظور ثبات نظام بین‌المللی عملیاتی سازد. روشی که در این تحقیق از آن استفاده صورت می‌گیرد، روش پژوهش کیفی از نوع توصیفی - تحلیلی می‌باشد و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی تدوین گردیده است.

تعاریف مفاهیم

مفهوم نظام بین‌الملل

نظام بین‌الملل عبارت‌اند از مجموعه‌ای از دولت‌ها یا بازیگران بین‌المللی است که به‌طور منظم در حال کنش و واکنش با یکدیگر قرار دارند و در نتیجه تا حدی نسبت به یکدیگر دارای وابستگی متقابل می‌باشند؛ بنابراین ویژگی مهم اندرکنش این بازیگران این است که آن‌ها نسبت به یکدیگر توجه دارند و به هم پاسخ می‌دهند (سیف زاده، ۱۳۹۱: ۲۱۷ - ۲۱۸).

مورتون کاپلان^۱ در سال ۱۹۶۲ در مهم‌ترین اثر خود که راجع به نظام و پویای سیاست بین‌الملل است، نظام بین‌الملل را چنین تعریف می‌نماید. نظام بین‌الملل از مجموعه از متغیرهای تشکیل‌شده است که این متغیرها چنان به هم پیوسته‌اند و چنان از محیط خود متمایزند که از آن‌ها می‌توان قواعد منظم رفتاری استخراج کرد. این قواعد منظم رفتاری، روابط داخلی آحاد متغیرها را نسبت به مجموعه متغیرهای خارجی توصیف می‌کند (همان: ۳۱۱).

مفهوم هژمون

واژه هژمون از زبان یونانی گرفته شده است که به معنای رهبری است و در روابط بین‌الملل منظور از رهبری، رهبری گروهی از دولت‌ها است. در ادبیات سیاسی امروز واژه هژمونی آن چیزی است که مفهوم قدرت را تکمیل نموده و استمرار آن را تضمین می‌نماید. لفظ هژمونی ریشه در رابطه میان دولت‌شهرهای یونان دارد؛ زیرا دولت - شهرهای یونان به‌خصوص آتن تلاش‌های مشترک و داوطلبانه را بین خود و دیگران بدون اعمال قدرت سیاسی در نظر می‌گرفت و در روابط میان مجموعه از دولت‌ها عدم وجود اجبار و وجود میزانی از نظم و سازمان‌دهی دسته‌جمعی در وجود هژمون نهفته بود (مشیرزاده و ابراهیمی، ۱۳۹۰: ۱۶۳).

بعضی دیگر هژمون را حالت عدم توازن قدرت می‌دانند که در آن رقابت میان چند قدرت بزرگ به حدی نامتوازن است که یک قدرت در درجه اول قرار می‌گیرد و قواعد و امیال خود را در حوزه‌های اقتصادی، نظامی، فرهنگی و سیاسی بر دیگران اعمال می‌نماید (مشیرزاده، ۱۳۹۴: ۱۹۹).

مفهوم هژمونی در اندیشه انتونیو گرامشی^۲ نظریه‌پرداز مارکسیست ایتالیایی (۱۸۹۱ - ۱۹۳۷) از جایگاه بالایی برخوردار است. از نظر گرامشی هژمونی به معنی استیلای ایدئولوژیک است و همچنان وی

1 - Morton Kaplan
2 - Antonio Gramsci

بین هژمون و سلطه تفاوت قائل است؛ زیرا سلطه توهم با زور و هژمون توهم با رضایت است (جکسون، ۱۳۸۳: ۴۰).

چارچوب نظری تحقیق نظریه ثبات هژمونیک

نظریه ثبات هژمونیک از سه مکتب مختلف اقتصاد سیاسی بین‌الملل (رئالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم) تأثیرپذیر بوده اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه ریالی است قلمداد می‌گردد. نظریه ثبات هژمونیک برای اولین بار در ۱۹۷۳ توسط چارلز کیندلبرگر^۱ در کتابی بنام "جهان در رکود" (۱۹۲۹ - ۱۹۳۹) مطرح گردید. به نظر وی نظام بین‌الملل بر خلاف نظام رقابتی مدنظر آدام اسمیت، به خودی خود به طرف تعادل حرکت نمی‌کند، بلکه در چنین شرایطی نظام بین‌الملل نیاز به رهبری دارد که ثبات اقتصاد جهانی را تضمین کند. این رهبر هژمونیک اصول و قواعد را برای کنش بازیگران در اقتصاد بین‌الملل تدوین و اعمال کند و دول دیگر را وادار به تابعیت از این قواعدی بسازد تا از رکود بازار جلوگیری کرده و ثبات اقتصاد جهانی را تضمین نماید.

رابرت گلپین^۲ ابعاد جدیدی را به نظریه ثبات هژمونیک کیندلبرگر اضافه کرد وی به موضوع مشروعیت هژمونی پرداخته و بر این باور است که هژمونی در عین حالی که از نیاز برای ایجاد ثبات بین‌الملل نشأت می‌گیرد، مبنی بر باور سایر بازیگران به‌ویژه قدرت‌های بزرگ به مشروعیت هژمون است. در واقع اگر سایر کشورها به این نتیجه برسند که قدرت هژمون بیشتر به نفع خود و به ضرر دیگران عمل می‌کند، ثبات هژمونیک متزلزل خواهند شد (Gilpin, 1987: 43).

نظریه ثبات هژمونیک دارای مشخصات ذیل است:

- قدرت هژمون در نظام بین‌المللی در موقعیت اقتصادی برتر قرار دارد و دارای غالب منابع مادی است.

- با توجه به برتری هژمون در زمینه اقتصادی و نظامی نسبت به سایر دول، نظام بین‌الملل بر محوریت قطبیت آن می‌باشد.

- قدرت هژمون بطور هدفمند، برتری قدرت خود را به‌منظور ثبات نظام بین‌الملل اعمال می‌کند.

1 - Charles P. Kindleberger

2- Robert Gilpin

- اگر نظامی هژمون محور گردد، عملکرد نظام مانع از بروز انارشی شده و ساختار سلسله مراتبی در آن شکل می‌گیرد.

- قدرت هژمون در این نظام تلاش می‌نماید، اهداف خود را ابتدا در قالب ایده طرح و سپس با توجه به بازخورد مثبت و منفی عملیاتی سازد (لایبن، ۱۳۸۶: ۱۶۳).

چگونگی هژمونی امریکا و تأثیرات آن بر ثبات نظام بین‌الملل

تکوین هژمونی امریکا در بافت تاریخی - بین‌المللی

تفکر تحقق رهبری جهانی امریکا از بدو تأسیس این نظام سیاسی در ذهن دولتمردان این کشور وجود داشته است. در این ارتباط گدیس سیاست عمومی ایالات‌متحده امریکا را از زمان جان کوینسی^۱، وزیر امور خارجه جیمز مونرو^۲ تاکنون در تلاش برای تحقق و حفظ هژمونی می‌داند. این برتری طلبی در اغلب موارد با الگوی هژمونیک و مبتنی بر همراهی سایر بازیگران عمدتاً در تحمیل نظام بازار و تجارت آزاد توصیف شده است؛ اما بطور جدی گفته می‌شود که شروع رهبری و تفوق ایالات‌متحده امریکا از ۱۹۲۰ میلادی با کسب وضعیت آسیب‌ناپذیر و امنیت مطلق دنبال گردیده است. امریکا برای تحقق هژمونی جهانی، باید اجماع قاطع را میان نخبگان فکری و اجرایی پدید می‌آورد. سپس اجماع مذکور در خصوص رهبری جهانی بر اساس طرح و تصمیم مشخص (شرط کافی هژمونی) در قالب سیاست‌های بین‌المللی این کشور تدوین و اعمال می‌گردید (Gaddis, 2004: 101).

ریشه رفتار هژمونیک امریکا در عرصه جهانی به دکترین مونروئه در قرن نوزدهم برمی‌گردد که در مقابله با رفتارهای امپراتورانه اروپائیان، امریکای لاتین را حیات خلوت امریکا می‌دانست. در این مقطع امریکا همچنان در انزواگرایی بود، نه آنقدر قدرتمند بود که رفتار امپراتورانه در سطح جهانی داشته باشد نه آنقدر ضعیف که در مقابل قدرت‌های بزرگ عصر خود یعنی اروپائیان تسلیم شود. تلاش بعدی امریکا فراتر از سطح منطقه پیرامونی خود بود و آن هم شرکت در جنگ جهانی اول و مهم‌تر از آن طرح‌های امریکا توسط ویلسون (طرح ۱۴ ماده‌ای ویلسون در کنفرانس ورسای) رئیس‌جمهور این کشور بود. جامعه ملل نخستین تلاش امریکا در حوزه بین‌المللی برای ورود به نوعی نظم داعیانه بر جهان بود، اما جامعه ملل و ایده‌های ویلسونیسیم در سایه رقابت‌های قدرت بین دول اروپایی یعنی محور آلمان - ایتالیا و

1 - John Quincy Adams

2 - James Monroe

انگلیس - شوروی - فرانسه و البته عوامل داخلی در امریکا راه به جایی نبرد. جنگ جهانی دوم نیز سناریوی جنگ اول تکرار شد و امریکا وارد منازعه‌ای در سطح جهانی شد؛ اما این بار به دلیل تفاوت‌های ایجاد شده در سطح توازن قدرت‌های بزرگ و تحولات داخلی امریکا شاهد تداوم بازیگری جهانی امریکا هستیم. در این دوران امریکا به‌طور همزمان از سه عنصر اساسی ایجاد هژمونی، یعنی قدرت، ایده و نهاد استفاده کرد. از نظر تاریخی اروپایی‌ها معتقدند که ایالات متحده امریکا بعد از جنگ جهانی دوم نقش هژمون لیبرال را ایفا نموده و این کشور با نظم چند جانبه‌گرا در قالب نهادها، حتی بر یک‌جانبه‌گرایی خود محدودیت‌ها قابل شده است. شاخصه مهم این هژمونی، همگرایی با بازیگران دیگر در نظم جهانی و ارزش‌های مطلوب هژمون بودن بود. امریکا با قدرت هژمون خود چهره‌های متفاوت از خود نشان داده است. به گونه‌ای که با متحدان، خیرخواه و بر پایه اجماع و قدرت نرم و با دشمنان و رقبا، خشن و برپایه منابع قدرت سخت مواجه شده است (جلالی، ۱۳۸۴: ۷۲).

از سال ۱۹۹۰ به بعد نظام هژمونیک به سرکردگی امریکا وارد عرصه بین‌الملل می‌شود و این نقطه آغاز یک هژمونی است که از دیرباز به این سو در داخل و خارج از امریکا به کمک طرح‌ها و دکتربین‌های ویلسونی، ترومنی و مارشالی زمینه‌سازی شده بود. با پایان یافتن جنگ سرد امریکا و متحدان اروپایی‌اش بانگ پیروزی دموکراسی و لیبرالیسم را بر کمونیسم با سربلندی تمام سردادند. این نه تنها یک پیروزی برای فاتحان این جنگ بود بلکه سر آغاز یک نظم نوین بین‌المللی گردید (براون، ۱۳۹۱: ۲۹۳).

هژمونی امریکا و الگوی ثبات هژمونیک در دوره بعد از جنگ سرد

دیدگاه‌های مختلفی درباره این موضوع وجود دارد که آیا ایالات متحده امریکا بعد از پایان جنگ سرد به‌عنوان هژمون مطرح است یا نه، اشخاصی چون (آنا کورنلیا بیر)^۱، در کتاب خود با موضوع مبارزه با تروریسم ادعا می‌کند که حکومت غالب جهانی، ثمره رهبری امریکا است و از آن به‌عنوان حکومتی سلطه‌گر نام می‌برد. سیاستمدار سوسیالیست فرانسوی، «هوبرت ودرین» در سال ۱۹۹۹ ایالات متحده را به‌عنوان یک ابرقدرت هژمونیک توصیف می‌کند؛ چرا که اعتقاد دارد که امریکا اقدامات نظامی یک‌جانبه‌ای را در سراسر جهان رهبری می‌کند. استراتژیست امریکایی، ادوارد لاتوک، در کتاب خود با عنوان استراتژی امپراتوری روم سه مرحله را برای یک امپراتوری به تصویر می‌کشد. مرحله اول با هژمونی شروع می‌شود

و در مرحله دوم گام در امپریالیسم می‌گذارد. در نظر لاتوک، تحول و تغییر عنصری کشنده به حساب می‌آید که در نهایت به مرگ و سقوط امپراتوری می‌انجامد.

چارلز کیندلبرگر (قدرت ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ را هژمونیک) عنوان می‌کند. این دولت پس از جنگ جهانی دوم و ویرانی اروپا، سلطه‌جویی خود را بر کشورهای جهانی و به‌ویژه جهان سومی آغاز می‌کند و بر همین اساس است که از پذیرش هر قدرت دیگری که بخواهد خود را مطرح کند، خودداری می‌کند و در جهت حفظ و افزایش قدرت سیاسی و اقتصادی خود گام برمی‌دارد (کرمی، ۱۳۸۵: ۱۸).

امریکا برای اینکه بتواند به یک قدرت تمام عیار هژمونیک تبدیل گردد، از ابزار و امکانات خوبی برخوردار است که می‌توان به‌صورت زیر از آن‌ها یادآوری نمود (همان: ۲۰).

موقعیت خاص جغرافیایی که از آسیب‌پذیری این کشور در دو جنگ جهانی اول و دوم جلوگیری کرد.

- داشتن یک نظام دموکراسی قوی با پشتوانه کلان اقتصادی، مالی و نظامی

- داشتن بزرگ‌ترین توان هسته‌ای

این‌ها از جمله امکاناتی مهم است که به امریکا نیروی اعمال قدرت در جهان را می‌بخشد. امریکا بعد از جنگ سرد در مسیر انحصار نمودن منابع و امکانات کلان جهانی گام برداشته است که نقطه شروع آن اعلام "نظم نوین جهانی" توسط جورج بوش پدر در نوامبر سال ۱۹۹۱ بود که با جنگ اول خلیج فارس بیشتر جنبه عملی به خود گرفت و بعدها مثال‌های دیگری مشاهده شد از جمله جلوگیری نمودن از برنامه‌های اتمی کوریای شمالی، ایران و لیبی. این‌ها همه راهبردهای انحصارگرایانه امریکا را به نمایش می‌گذارد.

کنت والتز^۱ مدعی است که جهان امروز یک جهان هژمونیک است، زیرا این وضعیت از قدرت عظیم امریکا از زمان سقوط امپراتوری روم تاکنون سابقه ندارد. مشخصه اصلی این جهان هژمونیک نبود قدرت‌های موازنه دهنده است. دلایل و واقعیت‌هایی که باعث گردیده است تا اینکه امریکا در حال حاضر و آینده نزدیک نقش یک قدرت هژمون را بازی کند، قرار ذیل است:

- فاصله قدرت امریکا در ابعاد مختلف با سایر قدرت‌ها

- منطق سلاح‌های هسته‌ای و پر هزینه‌شدن تغییر وضعیت موجود از طریق قدرت نظامی

- منطق گسترش طلبی امریکا (که کمتر سرزمینی است و به سایرین نیز نقش می‌دهد مثل وارد شدن به عراق)

- ویژگی‌های لیبرالیسم مورد نظر امریکا و نیز هماهنگی ایدئولوژیک میان قدرت‌های اصلی (اروپا، امریکا، جاپان، روسیه)

- مازاد تعارض و اختلاف میان سایر بازیگران بر اختلافات میان آن‌ها با امریکا مانند (چین و هند، چین و جاپان، روسیه و چین، روسیه و اروپا)

- امکان تعدیل رفتارهای امریکا به سبب تحول در سیاست داخلی آن (همان: ۲۳)

با تأمل در عملکرد سیاست خارجی امریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم، به روشنی می‌توان به جهت‌گیری هژمونیستی آن در عرصه بین‌الملل پی‌برد. استراتژی این کشور در سه محور اقتصادی، نظامی - امنیتی و سیاسی - ایدئولوژیک، در نهایت با هدف برقراری ثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده اعمال می‌شد که برای فهم بیشتر از هژمونی امریکا و نقش آن در ایجاد و حفظ نظم بین‌المللی بعد از جنگ سرد بهتر است، هریک از ابعاد هژمونی امریکا را به بررسی بگیریم.

ابعاد هژمونی امریکا

هژمونی اقتصادی امریکا و نظام برتون وودز^۱

نهادهای و چارچوب اقتصاد جهانی ریشه در طرح‌هایی دارند که برای نظم نوین اقتصادی در آخرین مرحله جنگ جهانی دوم به وجود آمدند. سیاست‌گذاران طی سال ۱۹۴۴ در ایالات متحده گرد هم آمدند تا چگونگی حل دو مسأله بسیار جدی را مورد بررسی قرار دهند. نخست آنکه آن‌ها می‌خواستند مطمئن شوند که رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ دیگر تکرار نخواهد شد. به عبارت دیگر، آن‌ها باید راه‌هایی را برای رسیدن به نظام پولی با ثبات جهانی و نظام تجاری آزاد پیدا می‌کردند. در این راستا، امریکا از طریق قدرت و رهبری خود در برتون وودز سه نهاد به منظور تقویت نظم نوین اقتصاد جهانی طرح‌ریزی کرد. صندوق بین‌المللی پول با هدف حمایت از نرخ ثابت مبادله ارزی و ارائه کمک‌های اضطراری به کشورهایی که با بحران‌های موقتی در تراز پرداخت خود روبرو بودند به وجود آمد. "بانک بین‌المللی باسازی و توسعه" که بعدها بانک جهانی نامیده شد با این هدف به وجود آمد تا سرمایه‌گذاری خصوصی و باسازی را در اروپا تسهیل نماید.

1 - Bretton Woods

همچنین وظیفه کمک به توسعه دیگر کشورها نیز به آن واگذار شد که این دستور کار بعدها به اصلی‌ترین دلیل وجودی آن تبدیل شد (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۶۲۷).

برای اینکه تأثیرگذاری هژمونی آمریکا را در ایجاد و عملکرد نهادها و رژیم‌های اقتصادی زیر نام برتون وودز را به درستی بدانیم، در ادامه هریک را مختصراً توضیح می‌دهیم.

الف: صندوق بین‌المللی پول

ریشه سه سازمان بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی) به کنفرانسی بر می‌گردد که در ۱۹۴۴ در برتون وودز آمریکا برگزار گردید. صندوق بین‌المللی پول اهداف ذیل را دنبال می‌نماید.

- در سال‌های اخیر صندوق بین‌المللی پول چهار وظیفه اصلی را به پیش می‌برد.
- صندوق بین‌المللی پول نقش نظارتی را هم بر دولت‌های عضو و هم بر اقتصاد جهانی پیدا کرده است؛ یعنی این صندوق به تبلیغات و گزارش‌دهی در مورد اقتصاد لیبرالی می‌پردازد.
- این صندوق مداخلاتی را در قسمت خط‌مشی‌های اقتصادی شماری از اعضا در بخش بحران بدهی‌ها انجام داده است.
- بسیاری از کشورها برای جذب منابع مالی از دیگر مؤسسات و نهادهای مالی باید مهر تأیید صندوق را دریافت نمایند.
- صندوق بین‌المللی پول به آموزش مقام‌های حکومتی و ارائه کمک‌های فنی نیز می‌پردازد (برنل و رندال، ۱۳۹۳: ۷۰ - ۷۲)

ب: بانک جهانی

بانک جهانی جایگزین بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه شد که آن‌ها گروه بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه نیز می‌گویند و گروه بانک بین‌المللی شامل بانک ترمیم و توسعه، شرکت مالی جهانی، مؤسسه بین‌المللی توسعه و آژانس چندجانبه تضمین سرمایه‌گذاری، صندوق بین‌المللی پول می‌گردد. بانک جهانی یک نهاد مالی بین‌المللی است که بر اساس اسناد کنفرانس بین‌المللی پولی ملل متحد به‌منظور مطالعه و بررسی نظام اقتصاد جهانی ایجاد گردید؛ و در سال ۱۹۴۴ در برتون وودز آمریکا تشکیل شد. کار خود را در ۱۹۴۷ رسماً آغاز کرد. هدف اصلی از شکل‌گیری این بانک کمک مالی به اقتصاد ویران‌شده کشورها در جنگ جهانی دوم و همکاری بین‌المللی برای جبران ویرانی‌ها و خرابی‌های ناشی از جنگ بود. این

بانک خواست تا سرمایه‌ها را جذب تولید بین‌المللی نماید تا اینکه کشورهای تخریب‌شده را احیا و ترمیم نمایند (غفوری، ۱۳۹۱: ۲۷۵ - ۲۷۸).

ج: سازمان تجارت جهانی

سازمان تجارت جهانی جایگزین توافق‌نامه عمومی تعرفه تجارتي (گات)^۱ گردید؛ زیرا گات یک کوششی بود برای تقویت تجارت بین‌المللی از راه کاهش موانع تجاری این توافق‌نامه در ۱۹۴۸ میان ۲۳ کشور اروپای غربی و شرقی (صنعتی) امضاء شد؛ که اهداف و اصول گات قرار ذیل بود:

بالا بردن سطح زندگی مردم کشورهای عضو، تأمین اشتغال کامل، استفاده صحیح از منابع جهانی، افزایش تولید و مبادلات کالاها میان کشورها برای رشد اقتصادی، افزایش درآمدهای واقعی.

اصول گات هم شامل برابری میان کشورها، تدابیر ضد دامپینگ، قوانین کنترل ارز ملی، کاهش تعرفه‌های گمرکی به‌صورت متقابل، کاهش یا حذف سهمیه‌ها می‌شدند.

این نهاد دومین ابزار و نهاد حاکمیت هژمونیک اقتصادی ایالات متحده را تشکیل می‌داد. در واقع کشورهای امضاءکنندگان و عمدتاً کشورهای اروپایی و جاپان از به‌کارگیری ابزار گمرکی برای حمایت از بازارهای مصرفی و کالاها تولیدی خود نیز خلع سلاح شدند. براین اساس، تمامی کشورهای امضاءکننده مشمول امتیاز کشورهای کامل‌الوداد شده و از تعرفه‌های ترجیحی بسیار نازل یکدیگر بهره‌مند گردیدند (روی اسمیت و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۴۴ - ۱۴۵).

در ۱۹۹۵ بر اساس کنفرانس برتون وودز امریکا، سازمان تجارت جهانی به‌عنوان یک سازمان بین‌المللی رسمی، جایگزین گات گردید تا اینکه عملکرد نظام تجارت جهانی را نظارت نماید و این سازمان سه وظیفه عمده را به عهده گرفت.

- چارچوب قانونی و سازمانی برای شیوه کار تجارت جهانی به وجود آورده و قوانین تجارتي را تدوین نماید.

- عرصه‌ای را فراهم کند تا در آن مسائل تجاری بین‌المللی بررسی و خط‌مشی لازم برنامه‌ریزی شوند، یعنی روابط تجارتي را بیشتر بسازد.

- ساز و کارهایی را برای حل اختلافات تجارتي میان اعضا ارائه نماید (برنل، رندال، ۱۳۹۳: ۷۲).

از آنجایی که شکل‌گیری نهادها و رژیم‌های اقتصادی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی) در قالب اجماع نظر واشنگتن و نظریه مزیت نسبی دیوید ریکاردو^۱، صورت گرفته است. این خود نمایانگر نقش هژمونی آمریکا در ایجاد این رژیم‌ها و تداوم آن‌ها برای بهره‌گیری اقتصادی قدرت هژمونیک خودش می‌باشد؛ زیرا رأی‌گیری در هر سه نهاد بر اساس سهمیه کشورها بوده که بیشترین سهمیه را آمریکا داشته که این خود نفوذ اقتصادی قدرت هژمون را بر این سازمان‌ها باعث گردیده است. علاوه بر آن یکی شرایط عمده پرداخت وام و کمک‌های مالی بر کشورهای کم توسعه از طرف این سازمان‌های اقتصادی را، تغییر ساختارهای اقتصادی این کشورها از اقتصاد بسته به باز تشکیل می‌دهد که این نوعی دیگری نفوذ هژمونیک آمریکا را بر این ساختارها نشان می‌دهد؛ زیرا آمریکا با توجه به نفوذ اقتصادی و سیاسی که بر این نهادها دارد، تلاش می‌نماید تا اقتصاد لیبرالیستی را گسترش دهد. حتی بر سازمان تجارت جهانی نیز انتقاداتی از جانب سازمان‌های غیردولتی مخالف وجود دارد که این سازمان را به نابرابری‌هایی که در درون آن تنیده شده محکوم می‌کنند و علاوه بر آن رویه‌ها و اقدامات سازمان را برای کشورهای فقیر پر هزینه می‌دانند و کشورهای ثروتمند را محکوم به این می‌نمایند که از تجارت آزاد و قواعد وضع شده در این زمینه به منافع شخصی خودشان استفاده می‌کنند. این بیانگر آن است که آمریکا و سایر کشورهای ثروتمند بر این سازمان نفوذ داشته و آمریکا از این سازمان نیز به‌عنوان یک ابزار در جهت تداوم هژمونی خود در صحنه بین‌الملل استفاده می‌نماید (برنل و رندال: ۷۳).

بین‌المللی کردن دالر بر واحدهای پول جهانی

هژمونی در سطح‌های مختلفی همچون سیاسی، فرهنگی، نظامی و اقتصادی بررسی می‌شود. در ادامه مبحث قصد داریم به هژمونی پولی بپردازیم؛ در واقع هژمونی پولی یک پدیده اقتصادی و سیاسی به حساب می‌آید که در آن یک دولت واحد، بر عملکرد سیستم پولی بین‌المللی، تأثیر به‌سزایی می‌گذارد. هژمونی پولی یکی از ارکان اصلی برای شکل‌گیری و تداوم هژمونی به حساب می‌آید. توابع تحت تأثیر هژمونی پولی که از آن به «امپراتوری نرم» هم یاد می‌شود، در چند مؤلفه اصلی قابل بررسی است.

الف) دسترسی به اعتبارات بین‌المللی

ب) بازار ارز خارجی

ج) مدیریت و ایجاد توازن در مشکلات پرداختی که طی آن، هژمون تحت هیچ محدودیتی در توازن پرداخت قرار نمی‌گیرد.

د) قدرت مستقیم و مطلق برای ایجاد و به اجرا درآوردن حسابی واحد که در آن، محاسبات اقتصادی بر پایهٔ اقتصاد جهانی صورت می‌پذیرد (Rohini and Correggia, 2005:1091-1095).

اصطلاح هژمونی پولی، برای نخستین بار در کتاب "ابر امپریالیسم" مایکل هادسون^۱ که در سال ۱۹۷۲ انتشار یافت، استفاده شد. هژمونی پولی نه تنها بیان‌گر رابطهٔ نامتقارن دالر امریکا با اقتصاد جهانی است، بلکه به تشریح سازمان‌هایی که این پیکرهٔ هژمونیک را حمایت می‌کنند، می‌پردازد. در میان این سازمان‌ها، نام صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بیش از همه به چشم می‌خورد. از طریق هژمونی پولی است که دالر امریکا این توانایی را می‌یابد تا بر جریان اقتصاد جهانی تأثیر گذارد و ارزش کلیدی برای مبادلهٔ بین‌المللی، واحد حساب به‌منظور قیمت‌گذاری نفت و واحد ذخیره‌سازی برای اوراق قرضه به حساب آید. با وجود استدلال مخالفان، این هژمونی پولی همراه با دالر، می‌تواند نظام هژمونیک را تا مدتی که در جریان است، حفظ کند (David and Vernengo, 2011:95).

با شکل‌گیری هژمونی ایالات متحده، منافع امریکا نمی‌توانست در چنین اقتصاد جهانی که خصیصهٔ چندجانبه بودن را داشت، تأمین شود. به عبارتی همکاری‌های چندجانبهٔ عدالت‌محور در انترناسیونالیسم آرمانی، تنها شعاری بود که سایر ملت‌ها را برای پذیرش سلطه‌ای جدید آماده می‌کرد. به‌ویژه این که برای هژمونی امریکا لازم بود تا بدون وقفه منافع قدرت هژمونیک خود را فراهم کند تا از سقوط آن جلوگیری کرده باشد. با شکل‌گیری روند توسعهٔ ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم، وجود بازار جهانی برای مازاد محصولات تولیدی، بیش از پیش از سوی سیاست‌مداران امریکا دنبال شد. چنین نظام اقتصادی می‌توانست مخارج هژمونی امریکا را رفع و اقتصاد داخلی را تشویق کند (Brian J.R, 2000:41).

نقش دالر به‌عنوان پول هژمونی در برقراری اقتصاد سیاسی لیبرال پس از جنگ جهانی دوم از اهمیتی وافری برخوردار است. یک سیستم پولی که از کارکردی صحیح و دقیق برخوردار باشد، اساس و عامل اصلی اقتصاد بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. سیستم پولی حاکم بر اقتصاد بین‌المللی که از یک پول هژمونیک تشکیل شده است، زمینه رشد تجارت بین‌المللی را فراهم می‌آورد و آن را سرعت می‌بخشد، سرمایه‌گذاری خارجی را توسعه داده و نهایتاً وابستگی متقابل میان سیستم‌های اقتصادی را در جهان ایجاد و آن را نهادینه می‌کند (پورا احمدی، ۱۳۸۶: ۱۴۰ - ۱۳۹).

هژمونی سیاسی - نظامی امریکا

ثبات هژمونیک امریکا را در بعد سیاسی می‌توان در چارچوب سیاست‌های حقوق بشری، دموکراسی سازی، مداخلات بشر دوستانه، جنگ‌های پیش‌دستانه و سرانجام مقابله بر پاک‌سازی نژادی مورد بررسی قرار داد. از این منظر هژمونی امریکا حاکمیت را نه به‌عنوان تضمین اعمال قدرت مؤثر دولت - ملت‌ها پذیرا نمی‌شود، بلکه بر این نکته تأکید می‌کند که دولت‌ها افزون بر توانایی‌های نابرابر به لحاظ حقوقی نیز نابرابرند. امریکا به لحاظ متولی نظم موجود، نه تنها قدرت فراتر از دیگر کشورها دارد. به لحاظ حقوقی نیز می‌تواند به کنترل اعمال اقتدار به دیگران بپردازد. برتری نیروی نظامی یک امر بسیار حیاتی برای گسترش و حفظ هژمونی امریکا به شمار می‌آید. امریکا اگرچه از نظر تعداد سرباز به پای بعضی از اردوهای کشورهای مثل چین نمی‌رسد ولی از حیث تجهیزات، تربیت و امکانات پیشرفته‌ترین اردوی نظامی جهان تلقی می‌گردد. امکانات و تجهیزات پیشرفته نظامی اردوی امریکا در برابر عملیات نظامی برق‌آسا و کلان خیلی انعطاف‌پذیر ساخته است. امریکا بزرگ‌ترین قدرت اتمی را دارا می‌باشد و این کشور برای اولین بار از این سلاح در جنگ جهانی دوم بر روی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی جاپان در سال ۱۹۴۵ استفاده نموده است (جلالی، ۱۳۸۴: ۷۵).

یکی دیگر از عناصر تعیین‌کننده در اعمال هژمونی ایالات‌متحده امریکا حداقل ۷۲۵ پایگاه نظامی این کشور در دیگر کشورها است. به همین علت است که "چالمرز جانسون" امپراتوری امریکا را "امپراتوری پایگاه‌های نظامی" نام نهاده است. توانمندی در گسیل نیروی نظامی، برتری دریایی و هوایی قوای نظامی امریکا و دسترسی نظامی به بیش از ۱۳۲ کشور جهان این امکان را به این کشور می‌دهد که بتواند در هر نقطه از کره زمین که خواسته باشد، عملیات گسترده نظامی راه‌اندازی کند. سریع‌ترین و بزرگ‌ترین نوع این‌گونه عملیات در سال ۲۰۰۱ در افغانستان و در سال ۲۰۰۳ در عراق به مشاهده رسید (همان: ۷۶)

هژمونی سیاسی و گاهی حتی هژمونی نظامی امریکا با استفاده از چند ابزار انجام می‌آید: حقوق بشرگرایی در سیاست خارجی امریکا یکی از عوامل بنیادین توفیق امریکا در رسیدن به هژمونی جهانی است. از این‌رو دوام هژمونی امریکا نیز به استمرار عملی این راهبرد وابسته خواهد بود. امروز یکی از اختلاف‌های مهم دو جناح دموکرات و جمهوری‌خواه نیز در مورد موضوع حقوق بشر است؛ زیرا دموکرات‌ها برآنند که برجسته‌شدن جنگ‌سالاری در امریکا گذشته از سابه افگندن تدریجی به حقوق

بشرگرایی این کشور، می‌تواند رفته، رفته اعتبار امریکا را از بین ببرد و به افول هژمونی این کشور بیانجامد. در عین حال جمهوری خواهان پیشاپیش آن‌ها، خصوصاً نومحافظه‌کاران برآنند که در پیش گرفتن سیاست جنگی به‌منظور ایجاد رژیم‌های آزاد می‌تواند همراه با تسریع روند مهارکردن چالش‌های فراروی قدرت ایالات‌متحده امریکا از جمله تروریسم، به هژمونی امریکا استحکام بخشد. با این حال اختلاف دوطرفه جنبه تاکتیکی داشته و مسائلی چون راندن کشورها به سوی حقوق بشر و دموکراسی مورد تأیید هر دو طرف است. امروز در عصر جهانی شدن و آگاهی فزاینده افکار عمومی در پیش گرفتن روش‌های چون پشتیبانی از دیکتاتوری‌های وابسته، برآورنده نیازهای امریکا نیست. حاکمیت حقوق بشر و دموکراسی در سطح جهان چیزی است که نه تنها با منافع سیاسی و اقتصادی امریکا پیوند تنگاتنگ دارد، بلکه لازمه استمرار و قوام هژمونی جهانی این کشور نیز به شمار می‌رود (قنبرلو، ۱۳۸۴: ۱۹).

اگر به پیشینه حقوق بشرگرایی در سیاست خارجی امریکا اشاره نماییم، از زمان استقلال امریکا (۱۷۷۶) مفاهیم چون آزادی، دموکراسی و حقوق بشر دغدغه بزرگ جامعه امریکا را تشکیل می‌دادند و مورد توجه نخبگان سیاسی امریکا بوده است. منشور حقوق شهروندان امریکایی در همین راستا تصویب شده و در قانون اساسی امریکا نیز بعضی موارد آن تدوین یافت. حقوق بشرگرایی در درون جامعه امریکا از زمان استقلال امریکا گونه‌های مختلف داشته ولی جهانی‌سازی آن پدیده در سده بیستم است. در دهه دوم سده بیستم ویلسون رئیس‌جمهور امریکا، حق تعیین سرنوشت را در برابر قدرت‌های استعمارگر اروپایی بکار برد و به برقراری دموکراسی و حقوق بشر میان مردمان زیر استعمار تأکید کرد. آرمان اصلی ویلسون تحقق اخلاق جهانی بود، از نظر وی کلید صلح بین‌المللی و آزادی بشریت از بی‌عدالتی، در تحقق آزادی فردی، حکومت‌های محدود و مشروعیت قدرت‌هاست. با شکل‌گیری جامعه ملل در ۱۹۱۹ آرمان ویلسون نهادینه شد. بعد از جنگ جهانی دوم امریکا به شکل پویا وارد عرصه سیاست جهانی شد و از آرمان ویلسون همچون نرم‌افزار سیاست خارجی خود بهره گرفت. در این راستا به‌منظور جلوگیری از نفوذ کمونیسم به جوامع استعمار زده و کشاندنشان به اردوگاه خود با پشتیبانی حقوق بشر و دموکراسی نفوذ فزاینده در آن جوامع به دست آورد. سرانجام با فروپاشی شوروی، آشکار شد که نرم‌افزار حقوق بشر در سیاست خارجی امریکا بیش از نرم‌افزار کمونیسم کارایی داشته و با فروپاشی شوروی امریکا توانست که با دست باز سیاست خارجی ویلسونی خود را در نقاط گوناگون جهان به اجرا درآورد (قنبرلو، همان اثر: ۱۶).

ایالات‌متحده امریکا در مقام یک قدرت هژمون کشورریست دارای یک ساختار سیاسی و حقوق بشرگرایانه که این کشور چه در شکل رژیم جهانی از طریق مذاکره چه از طریق تحمیلی نقش اساسی را

در این زمینه بازی نموده است. فکر بین‌المللی کردن حقوق بشر برای نخستین بار در ۱۹۴۱ با پیام موسوم به آزادی‌های چهارگانه توسط فرانکلین روزولت^۱ رئیس جمهور امریکا در خطاب به کنگره مطرح شد و این آزادی‌های چهارگانه دربرگیرنده (آزادی بیان، آزادی مذهب، آزادی از تنگدستی، آزادی از ترس) بود. در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس دمبارتن اوکس^۲ اصطلاح حقوق بشر بکار برده شد. نقش و پویایی امریکا در کنفرانس‌ها و پیمان‌های متفقین در زمان جنگ جهانی دوم همچون پیمان دمبارتن اوکس آشکار شد. امریکا در طرح، تصویب منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر نقش تعیین‌کننده را ایفا نمود. گذشته از آن دیپلمات‌های امریکا کوشیدند تا دولت‌ها را به دو میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که جنبه الزامی داشتند پایبند سازند (قتربلو، ۱۳۸۴: ۱۷ - ۱۸).

بر پایه نظریه ثبات هژمونیک، ثبات جهان وابسته به وجود ثبات‌دهنده‌ای است که نیروی هژمونیک داشته باشد و رهبر هژمون دارای یک سلسله شرایط باشد که مهم‌ترین آن‌ها قرار ذیل است.

الف: ترویج اقتصاد لیبرال در برابر سیاست‌های اقتصادی، حمایتی

ب: کنترل بر مواد خام، بازار سرمایه، نرخ ارز

ج: کنترل بر تسلیحات نظامی به‌ویژه تسلیحات نظامی هسته‌ای

د: داشتن آرمان مردم‌پسند چون حقوق بشر و دموکراسی

روشن است که شرط چهارم یا داشتن نرم‌افزار دلخواه در سطح جهانی، ابزار تعیین‌کننده در تداوم و ثبات هژمونیک به شمار می‌رود؛ زیرا اگر این شرط نباشد عنصر کلیدی رضایت از رهبر هژمون که لازمه ثبات هژمونیک است حاصل نخواهد شد. امروز نرم‌افزارهای حقوق بشر و دموکراسی از مهم‌ترین نرم‌افزارهای سیاست داخلی و خارجی کشورها محسوب می‌گردد (جلالی، ۱۳۸۴: ۷۴).

سیاست حقوق بشرگرایانه امریکا، سهم چشم‌گیری را در استحکام هژمونی این کشور داشته است. یکی از دلایل شکست اتحاد جماهیر شوروی نیز در برابر امریکا تفاوت در ماهیت نرم‌افزارهای راهبردی آن‌ها بوده است؛ به عبارت دیگر جاذبه لیبرالیسم امریکا در اذهان عمومی جهانی بیش از کمونیسم شوروی بود و از سوی دیگر گفتمان حقوق بشر و دموکراسی از چنان جایگاهی برخوردار شد که فرانسس فوکویاما با طرح شگفت‌انگیز (پایان تاریخ) تحولات بلوک شرق را نشانه پیروزی نهایی لیبرال دموکراسی در نبرد تاریخی عقاید و نقطه پایان ایدئولوژی بشریت دانست (روی اسمیت و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۴۷).

1 - Franklin D. Roosevelt

2 - Dumbarton Oaks Conference

ابزارها و مؤسسات دموکراسی‌سازی امریکایی در سایر نقاط جهان

۱- بنیاد ملی برای دموکراسی

بنیاد ملی برای دموکراسی یکی از بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان مالی فعالیت‌های مخالفین کشورهای دیگر در پشت نقاب دموکراسی بوده که هدف از شکل‌گیری آن در سال ۱۹۸۳ نیز اشاعه دموکراسی مورد نظر امریکا با اعطای کمک‌های مالی بر احزاب، رسانه‌ها و مخالفین نظام کشورهای دیگر بود. توسعه دموکراسی مورد نظر امریکایی ایجاد و حمایت سازمان‌های همسو با لیبرال دموکراسی غرب و حفاظت از منافع امریکا از فعالیت‌های ویژه این نهاد است. بنیاد ملی برای دموکراسی فعالیت‌های خود را پس از جنگ سرد در چارچوب «جنبش جهانی دموکراسی» شدت بخشید که به‌منابه چتری برای گروه‌های مدنی، نمایندگان پارلمانی، مؤسسات پژوهشی، گروه‌های تجاری و بنیادهای دموکراسی‌ساز عمل می‌کنند (کاردان و خانی، ۱۳۹۰: ۱۸۳).

این بنیاد در پشت اصول اعلامی، با عناوین دموکراسی، بشردوستی به دنبال تأمین منافع ملی امریکا در خارج و کمک بر آن در جهت تحکیم سلطه خود بر دیگر کشورها می‌باشد. در کل این نهاد حیثیت صندوق مالی را برای تشکیل نهادهای دموکراسی‌ساز در کشورهای دیگر و ایجاد توانمندی در عرصه فعالان دموکراسی در آنجا پول، حمایت تکنیکی، ادوات، برنامه‌های آموزشی، کارشناسان رسانه‌ای، متخصصین روابط عمومی و جدیدترین تکنولوژی حاضر را بر گروه‌های منتخب سیاسی، گروه‌های مدنی، اتحادیه‌های کارگری، جنبش‌های اعتراضی، گروه‌های دانش‌آموز، ناشران کتب، روزنامه‌نگاران، رسانه‌ها، در راستای منافع امریکا فراهم می‌آورد.

۲- مؤسسه ملی حزب دموکرات در باب امور جهانی و مؤسسه بین‌المللی حزب جمهوری خواه

این دو مؤسسه را ۶۴ شرکت بنیان‌گذاری کرده و در کنار آن‌ها بروکرات‌های کپی‌تالیست قرار داشته و این مؤسسات از حمایت پولی و مالی، مؤسسه امریکن اینتر پرایز^۱، ۵۰۰ شرکت فعال در بخش انرژی، رسانه دفاع، اتومبیل، حمایت شرکت‌های شوران تکزاکو، انران و غیره را داشته که تمرکزشان بر کشورهای مورد هدف بنیاد ملی برای دموکراسی مانند ونزوئلا، عراق و خاورمیانه می‌باشد.

آنچه سبب می‌شود که مؤسسات مذکور و خود بنیاد ملی برای دموکراسی ابزار سودمندی در راستای سیاست خارجی ایالات متحده امریکا باشد، این است که هرچند این مؤسسات از جانت دولت فدرال امریکا تأمین مالی می‌شوند هیچ گزارشی به کنگره نمی‌دهند و پاسخگو نیستند (ایزدی، کاردان، ۱۳۹۰: ۸۴).

بنیاد ملی برای تقویت دموکراسی در سال ۱۹۹۱ موظف گردید که تا برنامه‌های اجرایی خود را در قالب گزارش تحت عنوان سند استراتژی هر پنج سال یک‌بار منتشر بسازد؛ که این بنیاد اولین سند را در ۱۹۹۲ که نقش‌آفرینی امریکا را در دموکراسی‌سازی بعد از جنگ سرد دربر می‌گرفت، منتشر ساخت. در این زمینه بنیاد موظف گردید که مراکزی را مانند «مجمع بین‌الملل مطالعات دموکراتیک» و «مرکز منبع اطلاعات دموکراسی» به شکل بانک اطلاعاتی ایجاد نماید؛ که به شکل ظاهری این مراکز به تجزیه و تحلیل نظری و عملی توسعه دموکراتیک معروف شدند اما به دنبال شناسایی نیروهای متخلف در کشورهای ضد دولت امریکا بودند. تا بتوانند اقدامات مناسب را برای تضعیف آن دولت‌ها بکار بسته و منابع مالی و فکری‌شان را تأمین کند (کاردان و خانی، ۱۳۹۰: ۱۹۴).

در دومین سند استراتژی این بنیاد در ۱۹۹۷ تقویت جهانی‌شدن و تقویت مبادلات روشنفکرانه را با دیگر مناطق دنیا در دستور کار قرارداد. در این سند کنگره از بنیاد ملی برای دموکراسی خواستار اجرای طرح‌های ویژه در کشورهای نظیر لهستان، شیلی، نیکاراگوئه، کشورهای اروپای شرقی، افریقای جنوبی، برمه، چین، تبت، کره شمالی، بالکان گردید. چون اکثر این کشورها از یک طرف حکومت‌هایشان جدید بود و از طرف دیگر رها شده از سلطه شوروی و کمونیسم بودند. این بنیاد قصد داشت تا از طریق اجرای طرح‌های مختلف نفوذ امریکا را در این کشورها تعمق بخشیده و آموزه‌های لیبرالی را در این کشورها ترویج نماید (ایزدی و کاردان، ۱۳۹۰: ۸۵).

بعد از حادثه یازده سپتامبر و شکل‌گیری پروژه جدید امریکا برای استمرار هژمونی خود بر جهان تحت نام مبارزه جهانی با تروریسم، نوع کیفیت و مأموریت بنیاد ملی برای دموکراسی دچار تغییر شد؛ و فعالیت‌های این بنیاد بروی مناطق مسلمان‌نشین نظیر خاورمیانه، افریقا و آسیای مرکزی و جنوبی متمرکز گردید؛ بنابراین در سند استراتژی سال ۲۰۰۲ از این بنیاد خواسته شد که برای پر کردن شکاف بین اهداف و منافع از ساختار چند حوزه‌ای و توانایی‌های برنامه‌ریزی چهار مؤسسه اصلی خود بهره‌گیرد و کمک‌های خود را به گروه‌های بومی که دارای انگیزه شجاعت رهبری به اصطلاح مردمی هستند، اختصاص داده و به ایجاد شبکه‌های از این گروه‌ها و تقویت و نفوذ آن‌ها مبادرت ورزد؛ و همچنان از این نهاد خواسته شد که کمک‌های هر چه بیشتر را برای روی کارآمدن حکومت‌های دموکراتیک و طرفدار سیاست‌های

هژمونیک امریکا نماید و بحث نظارت انتخاباتی در چنین جوامع را توسط سازمان‌های مدنی، رسانه‌ها دنبال و تقویت نماید. در سند استراتژی ۲۰۰۲ بنیاد ملی برای دموکراسی از کشورهای غنا، بلغارستان، مکزیک، تایلند و بنگلادش به‌عنوان کشورهای در حال گذار از دموکراسی نام برده و دستورالعمل‌های را برای استحکام دموکراسی این کشورها ارائه نمود و علاوه نمود که کمک‌های مقطعی و کوچک برای این کشورها به اختصاص منابع کامل ارتقاء داده شود (کاردان، خانی، ۱۳۹۰: ۱۹۴).

در سند ۲۰۰۷ که تکمیل‌کننده استراتژی قبلی بوده بیشتر روند دموکراسی‌سازی در جهان به‌خصوص در کشورهای اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا متمرکز شده است؛ و اهداف بنیاد ملی برای دموکراسی در سال‌های آتی بر پنج دسته طبقه‌بندی گردیده است.

۱- ایجاد فضای سیاسی باز در کشورهای استبدادی

۲- کمک بر فعالان دموکراسی و فرایند دموکراتیک در کشورهای نیمه استبدادی

۳- کمک به دموکراسی‌های تازه

۴- ایجاد دموکراسی پس از درگیری

۵- کمک بر ایجاد دموکراسی در جهان اسلام (همان: ۱۹۸ - ۱۹۹).

۳- سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا)

این سازمان در ۱۹۶۰ انجام اقدامات پنهانی را در شرایط و موقعیت کشورهای مورد نظر و نوع نظام بین‌الملل در دستور کار خود قرار داد و به کودتا، ترور، سرکوب نیروهای انقلابی در کشورهای وابسته علیه رهبران آزادیخواه در دهه ۷۰ و پروپاگند علیه حکومت‌های انقلابی و حمایت از جریان‌های احزاب وابسته به غرب در دهه ۸۰ پرداخت. اقدامات پنهانی «سیا» در دوره‌های مختلف به واکنش‌های متفاوت از سوی مراکز قدرت جامعه روشنفکری و افکار عمومی امریکا از یک‌سو و دیگر کشورهای مستقل جهان از سوی دیگر مواجه گردید. کودتا علیه دولت دکتر مصدق، اقدامات فضاحت‌بار در شیلی و نیکاراگوئه، کوبا، شکست در سازمان‌دهی اقدامات پنهانی علیه انقلاب اسلامی از جمله این موارد است (ایزدی، کاردان، ۱۳۹۰: ۸۷). تمامی این موارد باعث گردید که کنگره امریکا به‌منظور اعاده اعتبار و حیثیت خود در سطح جهانی در خصوص اقدامات پنهانی «سیا» تحقیقات گسترده انجام دهد. بالاخره این تحقیقات انجام شد و در زمان کارتر بعضی محدودیت‌ها بر اقدامات «سیا» اعمال گردید. از آنجایی که فعالیت‌های بنیاد ملی برای دموکراسی امریکا در گذشته و حال تحت تأثیر سازمان «سیا» قرار داشته است، مجلس سنای امریکا طرحی را تصویب نمود که بر مبنای آن بنیاد ملی برای دموکراسی را یک سازمان غیر انتفاعی، غیردولتی،

فراجناحی تلقی نمود. در مورد اینکه آیا بنیاد ملی برای دموکراسی تحت تأثیر سازمان «سیا» قرار دارد یا نه آلن وینستاین^۱ از بنیان‌گذاران بنیاد ملی برای دموکراسی می‌گوید: "بسیاری از آنچه در بنیاد ملی برای دموکراسی صورت می‌گیرد، ۲۵ سال پیش به‌صورت مخفی توسط «سیا» صورت می‌گرفت" (کاردان، خانی، ۱۳۹۰: ۱۹۰).

هژمونی فرهنگی - ایدئولوژیکی امریکا

هژمونی فرهنگی زمانی شکل می‌گیرد که یک فرهنگ رفته رفته با بعضی از ویژگی‌های خود بر دیگر فرهنگ‌ها مسلط می‌گردد و مبادله فرهنگی به خود شکل تک‌سویه را گرفته و در جوامع غیر غربی، فرهنگ غرب به بهای آسیب به فرهنگ خودشان برایشان وارد می‌گردد. عوامل گسترش و نفوذ فرهنگی و بوجود هژمون فرهنگی معمولاً عوامل جاذبه‌ای، تبلیغات، استعمار، فناوری‌های جدید (رسانه‌های جمعی، اینترنت) می‌باشد (روی اسمیت و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۵ - ۲۵۲).

امریکا با گسترش و اشاعه فرهنگ و دانش فناوری خود به‌عنوان از مؤلفه‌های قدرت نرم درصدد آن است که بر سه هدف، ارتقاء میزان مشروعیت نظام سیاسی در عرصه بین‌الملل، حفظ پرستیژ بین‌المللی و در نهایت مدیریت و جهت‌دهی افکار عمومی در راستای تثبیت ساختار هژمونیک خود، نائل آید. امری که در ۱۹۴۵ و پایان جنگ جهانی دوم تاکنون در مورد امریکا که بخش عظیمی از قدرت خود را مدیون آن می‌داند، صادق است؛ بنابراین می‌بینیم که فرهنگ امریکایی با تمام آثار مخربی که به همراه دارد، به‌عنوان عامل قدرت نرم در فرایند نظم‌بخشیدن بر روابط بین‌الملل به‌عنوان یک ابزار نظارت بر رفتار دولت‌ها و انسان‌ها مورد استفاده قرار گرفته شده است. به نظر نظریه‌پردازان مکتب سازه‌انگاری با روند تحولات از آغاز هزاره سوم تاکنون امریکا متأثر از قدرت فرهنگی در تصمیم‌گیری و اعمال قدرت در قلمرو سیاست جهانی می‌باشد و با برخورداری از عناصر قدرت نرم برای گسترش و ایجاد هماهنگ‌سازی فرهنگی، نوعی تشتت در سایر هویت‌ها و فرهنگ‌های غیر ایجاد کرده است؛ که این کار علاوه بر اینکه پیامد نامطلوب برای سایر کشورها داشته، گریبان‌گیر خود امریکا نیز شده است. در این میان تنش‌های در درون فرهنگ خود امریکا ایجاد شده است که قدرت نرم این کشور را محدود می‌سازد.

در اواسط دهه نود ۶۱ درصد فرانسوی‌ها، ۴۵ درصد آلمانی‌ها و ۳۲ درصد ایتالیایی‌ها فرهنگ امریکایی را خطر جدی بر فرهنگ خودشان دانستند. در خاورمیانه نیز تردید به فرهنگ امریکایی باعث

محدودیت‌ها و تحلیل بیشتر از قدرت نرم امریکا گردیده است. اکنون در خاورمیانه شبکه‌های تلویزیونی و اینترنت و ماهواره (شبکه الجزیره، قطر، العالم ایران) ایجاد شده است که بیانگر گریز این کشورها از فرهنگ القاء شده امریکایی و بازگشت به خود است و این کشورها تلاش می‌کنند تا سیاست‌های فریبنده و سلطه‌جویانه امریکا را خنثی سازند. امریکا به‌سوی حکومتی با ویژگی‌های چند فرهنگی در حرکت است. این بدین معنا است که هویت ملی امریکایی‌ها که پویایی‌اش در چند فرهنگی بودن دیده شده است، به‌عنوان ابزار نفوذ و مداخله‌گرایی از آن استفاده می‌شود (حجازی، ۱۳۸۷: ۱۰).

گفتمان‌های ایدئولوژیکی نو محافظه‌کاران در امریکا و تروریسم بین‌المللی بعد از ۱۱ سپتامبر

براساس تصورات هژمونیک امریکا راجع به اداره جهانی بعد از ۱۹۹۰ رویکرد دومی که در پهلوی رویکرد بین‌الملل‌گرایی لیبرال مطرح شد، رویکرد بین‌الملل‌گرایان محافظه‌کار بود که طرفداران این رویکرد کنگره امریکا را در دست گرفتند و این گروه تلاش بر این نمودند تا اینکه هژمونی‌گرایی امریکا را بر اساس رویکردهای مبتنی بر رئالیسم ساختارگرا تبیین کنند. در نتیجه قدرت را به‌عنوان محور اصلی شکل‌بندی‌های سیاسی در نظام بین‌الملل تلقی می‌کنند. این گروه در رفتارهای سیاست خارجی‌شان متأثر از فرهنگ‌گرایی و هویت‌گرایی هانتینگتون می‌باشند. دولت بوش متأثر این دیدگاه بود و به‌طور همزمان انزواگرایی و مداخله‌گرایی را برای پیشبرد هژمونی امریکا دنبال می‌نمود و انزواگرایی زمانی مورد تأکید قرار می‌گرفت که هر نوع هماهنگی و همکاری معنادار و هدفمند بین‌المللی توسط امریکا رد می‌شود. آن‌ها نقش بین‌المللی را که به امریکا ترسیم می‌نمودند، نقش یک هژمون خیرخواهانه جهانی است؛ که این نقش از اثر شکست امپراتوری شوروی زایل شده است؛ و از این رهگذر امریکا از برتری ایدئولوژیک و استراتژیک خود بهره می‌گیرد. بدین لحاظ اولین هدف سیاست خارجی امریکا باید حفظ برتری و تفوق خود از طریق تحکیم امنیت امریکا، حمایت از دوستان، پیشبرد منافع و اصولش در دنیا می‌باشد (سازمند، ۱۳۹۰: ۱۵۳).

بین‌الملل‌گرایان محافظه‌کار، اعتقاد دارند که در ۱۹۹۰ نمادهایی از رفتارهای متناقض در ساختار سیاسی و روند سیاست خارجی امریکا ایجاد شده است که چنین شرایطی از یک‌سو قدرت نظامی و اقتصادی امریکا را افزایش داده و برتری آماری این کشور را به نمایش می‌گذارد و از سوی دیگر گروه‌های سیاسی و هویتی‌اند که چالش‌هایی را در برابر امریکا ایجاد می‌نمایند. این گروه‌های سیاسی و هویتی که یکی از نمونه‌های آن تروریسم بعد از یازده سپتامبر می‌باشد، قدرت سیاسی و اقتصادی آینده امریکا را کاهش

خواهند داد. پس نخبگان سیاسی امریکا برای تثبیت هژمونی این کشور باید جنگ سرد جدیدی را علیه این گروه‌های چالش‌گر ایجاد کنند تا اینکه آن‌ها را محدود بسازند (متقی، ۱۳۸۱: ۷ - ۸).

بنابراین همواره روحیه برتری‌جویی در میان نومحافظه‌کاران وجود دارد که موجب شده تنها چیزی که مورد توجه قرار گیرد منافع فردی و سازمانی خاص باشد. به همین دلیل باید سابقه نومحافظه‌کاری را اغلب در میزان مداخله و برتری‌جویی آن بررسی کرد چراکه این جنبش را گروهی از روشنفکران، مرکب از دانشگاهیان و روزنامه‌نگاران که نگران شکل‌گیری جریانی ضد اسرائیلی بودند شکل دادند و برخلاف ریشه‌های سابق محافظه‌کاری که نگاهشان به سیاست داخلی امریکا و حرکت‌های غیر مداخله‌جویانه بود، نگاهشان به سیاست خارجی و حرکت‌های مداخله‌گرانه معطوف بود (شجاعی، ۱۳۹۰: ۵۱).

مؤلفه‌های اساسی گفتمان نومحافظه‌کارها را بعد از حادثه یازده سپتامبر که صبغه ایدئولوژیک دارند، پنج موضوع مهم قرار ذیل تشکیل می‌دهد.

الف: نومحافظه‌کاری و نیک‌ذاتی (خیر) و بدسرشتی (شر)؛

ب: برتری اخلاقی و ارزشی امریکا (هدیه به جامعه جهانی)؛

ج: امنیت امریکا،

د: رهبری امریکا؛

ه: هژمونی امریکا در قالب الگوی ثبات هژمونیک؛

نومحافظه‌کاران اعتقاد دارند که توسعه و گذار تاریخی به این پروسه، خوش‌آمدگویی همراه با اشتیاق سیاستمداران امریکایی به سمت ایده هژمونی بود. بعد از جنگ سرد، اعتقاد بر این بود که هدف دیپلماسی امریکا باید معطوف به دنبال کردن حرکت به سوی هژمونی جهانی و سیاست یک‌جانبه در درون یک فضای یک‌جانبه باشد (Ayyash, 2007:618).

تفکر نومحافظه‌کار اصولاً در رویارویی با مخالفین سیاست‌های ایالات‌متحده در مناطق جهان، قائل به اقدام خشونت‌آمیز است. الگوی ثبات هژمونیک به‌عنوان تأمین‌کننده این وضعیت، دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی امریکا را بعد از یازده سپتامبر به سمتی سوق داد که تروریسم در قالب کشورگشایی (حمله به عراق)، حامی‌پروری منطقه‌ای و توجیهات ارزشی، از نتایج آن است. اگرچه امریکا بعد از یازده سپتامبر، رفتار خود را بر مبنای کنش‌های دموکراتیک توجیه می‌کند اما نتایج حاصله از حضور این کشور در منطقه خلاف این امر را نشان می‌دهد. بعد از یازده سپتامبر اساساً شاهد دو چهره خاص از تروریسم هستیم: تروریسم دولتی مستقیم و غیرمستقیم یا محلی. چهره مستقیم در لشکرکشی به عراق و نوع دوم در سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی امریکا تجلی یافته است (Keohane and Nye, 1977:44).

تروریسم دولتی آمریکا، شامل فعالیت‌هایی می‌شود غیرقابل پیش‌بینی که انگیزه‌های آن معمولاً پنهانی است. اصولاً ایالات‌متحده از طریق حضور نظامی و مستقیم در مناطق مختلف جهان سعی در حاکم کردن این ایده دارد که آمریکا رسالت کمک‌رسانی به دوستان و زدودن شرارت‌ها را در بطن عمل خود قرار داده است؛ و رسالت آمریکا این است که با حضور مستقیم و عمل نظامی، به توسعه فرهنگی، سیاسی، اقتصادی کشورهای که سرشت بدی بر آن‌ها حاکم است بپردازد؛ بنابراین تروریسم دولتی آمریکا دربرگیرنده عملیات خشونت‌آمیز (حمله نظامی به عراق) است تا بتواند دنیا را با ایده خود همگون سازد. ابعاد تروریسم جدید آمریکا (تروریسم دولتی مستقیم) بعد از یازده سپتامبر آشکار شد. چراکه از نظر آنان این حادثه اصل اولیه‌ای را که باید در نظر گرفته شود به وجود می‌آورد و آن دامنه شیوع این حادثه از لحاظ بافتاری است که متحمل این حوادث می‌شوند (Gupta, 2002:4).

حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، منجر به تحولاتی در این کشور و منطقه خاورمیانه شد که نه تنها تروریسم را کم‌رنگ‌تر نکرد بلکه آن را در سطح بالاتری فعال و مطرح ساخت. نومحافظه‌کاران بعد از یازده سپتامبر با مطرح کردن جنگ پیش‌دستانه درصدد بودند تا از فرصت تاریخی بی‌نظیری که پس از فروپاشی شوروی نصیب آن‌ها شده بود بهره برده و از آن به‌منظور تثبیت هژمونی بلامنزاع و پایدار خود بر جهان سود جویند. درواقع نفوذ این گروه به‌عنوان ایدئولوژی مقدس در میان تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی آمریکا، به این امر منجر شد تا ایالات‌متحده دست به اقدامات خشونت‌آمیز نظامی بزند و حمله به افغانستان و عراق از دست‌آوردهای آن بود (کرنستن، ۱۳۹۰: ۵).

بنابراین نومحافظه‌کاران با حمله به عراق درصدد تثبیت هژمونی و نهایتاً رهبری آمریکا در منطقه خاورمیانه بودند. در حمله به عراق هر پنج سازه اصلی گفتمان نومحافظه‌کاری به‌عنوان توجیهات حضور ایالات‌متحده در این کشور وجود دارد و این حضور به نحوی توجیه می‌شود که اگرچه این اقدام در قالب حرکتی نظامی بوده است اما به نفع همگان، هم در داخل عراق و هم سطوح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای خواهد بود. از مهم‌ترین توجیهاتی که در تصرف عراق همواره بر آن تکیه کرده‌اند مهار تروریسم بود که هرگز انجام نشد؛ و حتی می‌توان گفت تروریسم در شکلی دیگر و در سطوحی بالاتر ترویج شد. امریکاییان براساس محاسباتی که انجام داده بودند پیش‌بینی می‌کردند که خطر تروریسم میان سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹ از مهم‌ترین تهدیداتی است که ایالات‌متحده با آن روبه‌رو است (ایروانی، ۱۳۸۸: ۱۶۶).

تروریسم غیر مستقیم یا محلی، شامل دیپلماسی منطقه‌ای آمریکا و نتایج حاصل از آن می‌شود؛ بنابراین می‌توان گفت تروریسم محلی مجموعه فعالیت‌هایی است که در نتیجه دو عمل آگاهانه یا غیرآگاهانه را منجر می‌شود. در عمل آگاهانه آمریکا با برقراری ارتباط با کشورهای منطقه یا حامی‌پروی منطقه‌ای، در

قالب حمایت از حکومت‌های اقتدارگرای سنتی، عملاً در سیاست کشورهای مخالف دخالت کرده و عواقبی همچون خشونت، جنگ داخلی، کشتار افراد غیرنظامی، تصویر وجهه نامطلوب از نظام سیاسی و جبهه‌گیری علیه آن کشور به‌منظور همراهی آن با سیاست‌های آمریکا را در پی دارد. این سیاست تروریستی در خاورمیانه معمولاً از طریق کمک‌های مالی و خصوصاً نظامی به کشورهایی چون اسرائیل، عربستان سعودی، قطر، اردن و... صورت می‌گیرد. در واقع دخالت‌های عربستان و قطر در حوادث سوریه و همکاری دو یا چندجانبه آمریکا با آن‌ها در تصویب کمک‌های تسلیحاتی به تروریست‌ها شاهدی بر این مدعا است.

فعال شدن گروهک‌های تروریستی سازمان‌یافته و در عین حال پراکنده‌ای که اقدامات خشونت‌آمیز و ضد بشری از پایه‌های اساسی این گروه‌ها در کشورهایی است که مخالف آمریکا هستند. نمونه روشن این امر را می‌توان در تصویری دید که جیمز بیل از کشورهای مخالف و تهدیدکننده هژمونی ایالات‌متحده، ارائه می‌دهد. در این تصویر عربستان، مصر و اسرائیل به‌عنوان حامیان منطقه‌ای هژمون همواره باید مورد حمایت قرار گیرند زیرا همواره این کشورها خود را در راستای سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی آمریکا قرار داده‌اند اما در مقابل سه کشور در خاورمیانه به‌عنوان تهدیدکننده هژمون محسوب شده و باید به هر طریق آن‌ها را از فعالیت باز داشت: لیبی، سوریه و عراق. در این بین ایران نیز به‌عنوان هژمون منطقه‌ای، در رأس دستور کار هژمون باید قرار گیرد (علی پور، ۱۳۹۴: ۱۷).

نتیجه‌گیری

نتایجی که از مباحث انجام‌شده در این تحقیق به دست می‌آید، این است که نظم و ساختار نظام بین‌الملل بعد از جنگ سرد در قالب نظریه ثبات هژمونیک، یک نظم هژمونیک به رهبری آمریکا می‌باشد، زیرا با در نظر گرفتن تمایل آمریکا به رهبری جهانی، نظریه ثبات هژمونیک می‌تواند رفتار بین‌المللی این کشور را تبیین کند. آمریکا در جریان دو جنگ جهانی زمینه‌های لازم تحقق هژمونی خود را فراهم ساخت و بعد از جنگ سرد تمام شرایط سه‌گانه هژمون بودن را که قبلاً ذکر شد تکمیل نمود زیرا جنگ سرد توانست یک ایدئولوژی اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش را در میان سایر بازیگران در تابعیت از رهبری آمریکا در عرصه بزرگ ایجاد نماید. چنانچه سیر تاریخی هژمونی‌گرایی آمریکا را به بررسی گرفتیم، دریافتیم که این کشور از گذشته‌ها دنبال سیاست‌های تفوق‌طلبانه و سلطه‌گرایانه بوده و حتی در دکتورین مونرو نیز هژمونی‌گرایی دنبال شده است؛ و مکاتب ویلسونیسیم، همیلتونیسیم، جکسونیسیم با تئوری‌های مختلفی که بر سیاست خارجی آمریکا از گذشته تا اکنون تأثیر گذارند، نیز بر اساس هژمونی‌گرایی آمریکا بنا شده‌اند.

پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده هم از قدرت برای اعمال هژمونی استفاده کرد، هم نظم لیبرال دموکراسی را به عنوان مجموعه‌ای از ارزش‌ها و ایده‌ها مطرح و مورد حمایت قرار داد و همچنان به نهادسازی در سطح نظام جهانی برای اعمال قدرت ساختاری روی آورد. در این راستا به امنیت دسته‌جمعی در چارچوب ملل متحد و تشکیل ناتو در سطح نظامی، سازمان ملل و نهادهای تابعه در سطح سیاسی - حقوقی، می‌توان اشاره نمود و بر ارزش‌های لیبرالیستی همچون آزادی، دموکراسی، فردیت، حقوق بشر و نظام سرمایه‌داری بازار محور لیبرالی و در ادامه نئولیبرالی اهمیت بیشتر قائل شده و همچنان در حوزه اقتصادی، حمایت از نظام پولی بین‌المللی، نظام تجارت آزاد بین‌المللی، سرمایه‌گذاری بین‌المللی شرکت‌های چندملیتی، دالر به عنوان ارز جهانی و بانک جهانی به همراه صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی، همگی عمده‌ترین تلاش‌های امریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم برای اعمال هژمونی در سطح جهانی بودند. امریکا برای اینکه بتواند به یک قدرت تمام‌عیار هژمونیک تبدیل گردد. بعد از جنگ سرد در مسیر انحصار نمودن منابع و امکانات کلان جهانی گام برداشته است که نقطه شروع آن اعلام "نظم نوین جهانی" توسط جورج بوش پدر در نوامبر سال ۱۹۹۱ بود که با جنگ اول خلیج فارس بیشتر جنبه عملی به خود گرفت.

در قسمت هژمونی فرهنگی نیز، امریکا با گسترش و اشاعه فرهنگ و دانش فناوری خود به عنوان از مؤلفه‌های قدرت نرم درصدد آن بوده که بر سه هدف، ارتقاء میزان مشروعیت نظام سیاسی در عرصه بین‌الملل، حفظ پرستیژ بین‌المللی و در نهایت مدیریت و جهت‌دهی افکار عمومی در راستای تثبیت ساختار هژمونیک خود، نائل آید. امری که در ۱۹۴۵ و پایان جنگ جهانی دوم تاکنون در مورد امریکا که بخش عظیمی از قدرت خود را مدیون آن می‌داند، صادق است؛ بنابراین می‌بینیم که فرهنگ امریکایی با تمام آثار مخربی که به همراه دارد، به عنوان عامل قدرت نرم در فرایند نظم بخشیدن بر روابط بین‌الملل به عنوان یک ابزار نظارت بر رفتار دولت‌ها و انسان‌ها مورد استفاده قرار گرفته شده است. همچنان در قالب نظریه ثبات هژمونیک دریافتیم که قدرت هژمون همیشه باثبات باقی نخواهند ماند و در صورتی که در مقابل چالش‌ها و موانع ایستادگی کرده نتوانست به افول مواجه خواهند شد و هژمون جدیدی جایگزین آن خواهد شد. هژمونی امریکا نیز به چالش‌های ساختاری، ارزشی، رفاهی، نهادی، اقتصادی، نظامی - سیاسی، فرهنگی مواجه شده است و ظهور قدرت‌های جدید مثل روسیه و چین هژمونی امریکا را به چالش کشیده‌اند.

منابع

- اسمیت، روی و دیگران. (۱۳۹۲). *اقتصاد سیاسی بین‌الملل در سده بیست و یکم موضوع‌ها و تحلیل‌های معاصر*. مترجمان: امیر محمد حاجی یوسفی و روح‌الله طالبانی آرانی، تهران: انتشارات مخاطب
- برنل، پیتر و رندال، ویکی. (۱۳۹۳). *مسائل جهان سوم: سیاست در جهان در حال توسعه*، مترجمین، ساعی، احمدو، ترابی، سعید میر، تهران: انتشارات قومس
- براون، کرئیس و آینلی، کرستن. (۱۳۹۱). *فهم روابط بین‌الملل*، مترجم: محمد جواد، رنجکش، مشهد: انتشارات مرنندیز
- بیلیس جان و استیو اسمت. (۱۳۸۳). *جهانی‌شدن سیاست*، ترجمه، ابوالقاسم، راجمنی و دیگران، تهران: ابرار
- پور احمدی، حسین. (۱۳۸۶). *اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت امریکا از چندجانبه‌گرایی هژمونیک به یک‌جانبگی و افول*، تهران: انتشارات مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه
- جکسون، رابرت و سورنسون، گورک. (۱۳۸۳). *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، مترجمان، ذاکریان و تقی زاده، تهران: انتشارات سمت
- سازمند، بهاره. (۱۳۹۰). *سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ*، تهران: انتشارات ابرار
- سیف زاده، حسین. (۱۳۹۱). *نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل مبانی و قالب‌های فکری*، تهران: انتشارات سمت
- سیف زاده، حسین. (۱۳۸۸). *نظریه‌ها و تئوری‌های مختلف در روابط بین‌الملل فردی - جهانی شده مناسب و کارآمدی*، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه دفتر سیاسی و بین‌المللی
- غفوری محمد. (۱۳۹۱). *سازمان‌های بین‌المللی*، تهران: انتشارات سمت
- کرنستن، مورئیس. (۱۳۹۰). *بردباری، خود در سیاست*، ترجمه عزت‌الله، فولادوند، تهران: انتشارات ابرار
- کاردان، عباس، خانی، علی عبدالله. (۱۳۹۰). *رویکردها و طرح‌های امریکا درباره ایران*، تهران: انتشارات ابرار
- گلپین، رابرت. (۲۰۰۱). *اقتصاد سیاسی جهانی*، مترجمان: رسول افضلی و فرهاد، دژپسند، تهران: نشر زیتون سبز

- مشیر زاده، حمیرا (۱۳۹۴). *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت
- مشیر زاده، حمیرا و ابراهیمی، نبی‌الله (۱۳۹۰). *تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل*، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی
- ایروانی، امیرسعید (۱۳۸۸). عملیات امریکا در عراق و تأثیر آن بر ایران، *فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی*، شماره ۲
- ایزدی، فؤاد، کاردان، عباس (۱۳۹۰). *دموکراسی سازی امریکایی و نظریه امپریالیسم فرهنگی*، راهبرد فرهنگی، شماره ۱۶،
- جمشیدی، محمود، (۱۳۸۶) *نظام بین‌الملل تک قدرت محور، تک قطبی، هژمونی و امپراتوری*، *فصلنامه راهبردی*، شماره ۴
- حجازی حسن (۱۳۹۳). ظرفیت‌های قدرت نرم ایران در مقابله با تهدید نرم امریکا، *فصلنامه گزارشات جمهور*، شماره ۲۶ و ۲۷
- ساعی، احمد، پلتین، فرزاد (۱۳۹۰). *نظریه ثبات هژمونیک و اقتصاد جهانی*، تجارت چندجانبه، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، شماره ۱۶
- علی پور، محمود (۱۳۹۴). *منطق نومحافظه‌کاری امریکا، الگوی ثبات هژمونیک و ترویج تروریسم دولتی و محلی پس از یازده سپتامبر با محوریت حمله امریکا به عراق*، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، شماره ۱۵
- قنبرلو، عبدالله، (۱۳۸۴). *نقش حقوق بشر در هژمونی امریکا، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره، ۲۱۱، ۲۱۲
- کریمی، جهان گیر (۱۳۸۵). *هژمونی در سیاست بین‌الملل چهارچوب مفهومی تجربه تاریخی و آینده آن*، *پژوهش‌های علمی*، شماره ۳
- لاین کریستوفر (۱۳۸۶). *بازنگری در یک‌جانبه گرایی: پایان جریان یک‌جانبه گرایی امریکا*، مترجم، محمود، یزدان فام، *فصلنامه برداشت دوم*، مرکز بررسی‌های ریاست جمهوری، شماره ۶
- متقی، ابراهیم (۱۳۸۱). *بررسی زمینه‌های محیطی و پیامدهای ساختار بین‌الملل گرایی محافظه‌کار و هژمونیک گرایی امریکا*، *مجله سیاست دفاعی*، شماره ۳۸، ۳۹

Brian J.R, Stevenson (2000). "Canada, Latin America, and the New Internationalism: A Foreign Policy Analysis, 1968-199", Series: Foreign Policy, Security and Strategic Studies, McGill-Queen's University Press

- Gilpin, Robert .(1987). *The Political Of International Realation Printion* ,University Press
- Gupta, Suman .(2002). *The Replication of Violence: Thoughts on International Terrorism after September 11th 2001*, Pluto press.
- Gaddis, John .(2004). *Lewis, Surprise, security & Amirican*, Experience, MH, Hrward, University, press
- Hensman, Rohini and Marinella Correggia(2005) "US Dollar Hegemony: The Soft Underbelly of Empire". Vol. 40, No. 12, *Money, Banking and Finance* (Mar. 19-25)
- Kohan, Robert .(1989). *and After Hegmony: Comperation and discord in the word political princetion*: Priceton University press.
- Lake, a, David .(2010). *International Political Economy: prespective Global Power and Wealth* Fourth Edition London New Yourk Routledge
- Mark, Ayyash .(2007). "The Appearance of War in Discourse: The Neoconservatives on Iraq", *Constellations*, Volume 14, Number.